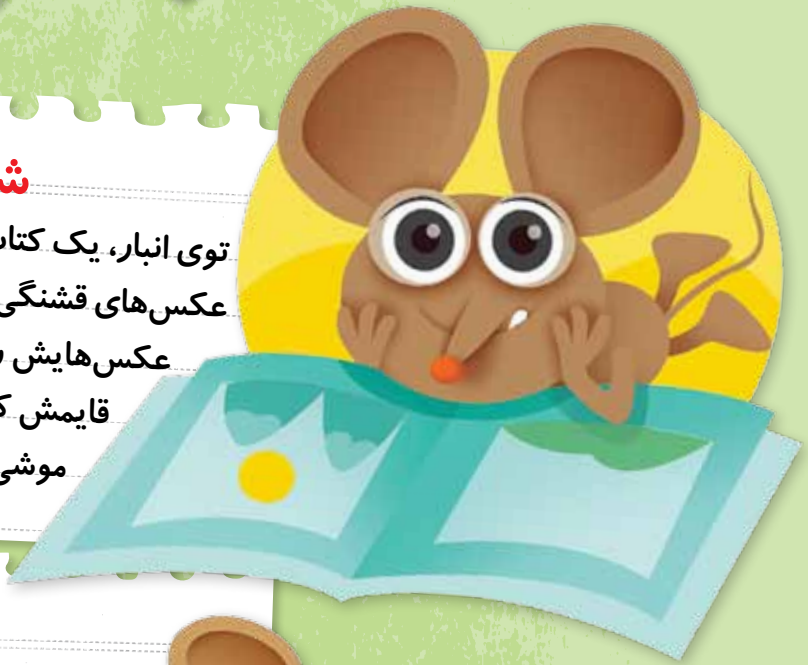


خاطرات موش کوچولو

شنبه

توی انبار، یک کتاب پیدا کردم.
عکس‌های قشنگی داشت. نشستم و
عکس‌هایش را نگاه کردم. بعد هم
قایمش کردم تا آن را به مامان
موشی نشان دهم.



یکشنبه

صبح، پسر کوچولویی به انبار آمد.
کلاهش را جا گذاشت و رفت.
شب، من و مامان موشی توی کلاه
خوابیدیم. چه قدر گرم و نرم بود!



دوشنبه

امروز یک جعبه‌ی گنده، توی انبار
گذاشتند. پر از اسباب بازی بود.
یک توپ قل‌قلی هم توی آن بود.
من و مامان موشی، آن را قل دادیم و
خندیدیم.



افسانه شعبان‌نژاد
تصویرگر: میثم موسوی



سه‌شنبه

در انبار باز بود. یواشکی بیرون رفتم.
زمین، سفید سفید شده بود.
از سفیدی‌ها برای مامان موشی
آورد. خندید و گفت: «به به... چه
برفی!»



چهارشنبه

دیشب یک کیف، توی انبار پیدا کردم.
روی آن، عکس دو تا موش بود.
امروز مامان موشی آن را نگاه
کرد و گفت: «این، عکس من و
موش کوچولوی من است!»
خیلی خوش حال شدم.



پنج‌شنبه

امروز با یک سوسک کوچولو دوست
شدم. او به انبار آمده بود. من همه
جای انبار را به او نشان دادم. بعد با
هم قایم باشک بازی کردیم.